

روبرت هاومن
ترجمه، دکتر غلامرضا وثیق

کمونیست بودن در آلمان شرقی

روبرت هاومن در سال ۱۹۳۲ به عضو حزب کمونیست آلمان درآمد در سال ۱۹۳۳ توسط دادگاه نازی محکوم به اعدام گردید و در سال ۱۹۴۵ نجات پیدا نمود. در سال ۱۹۴۹ در برلین غربی به علت انتشار مقاله‌ای در مورد سیم هندروزی آمریکا از فعالیتش سرکوب شد. از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۴ در مجلس ملی جمهوری دموکراتیک آلمان سمت نمایندگی داشت. در سال ۱۹۷۶ به اقامت اجباری در خانه‌اش واقع در نزدیکی برلین شرقی محکوم گردید. شیمی و فیزیکدان و دانشمند و نویسنده‌ای سارراست. در کلیه مقالاتش نشان می‌دهد که به نریا داشتن بهت کمونیستی سیرا المللی ایمان دارد. در زمانی سالجره ارداغ اسالسمم خود را رها ساخته است.

ا ر بظرو روبرت هاومن، به ننها با سنی گذشته، اسالینی را فمطه داد بلکه بخصو با بد مور دنجر به ونخلسل هم فترا رگمرد. این اس مفهوم "اسقا دار خود" که در آخر این کتاب می خوانید. وی شرط اساسی را گستن از "سوسالسم موجود" می‌داند که در کشورش به اجرا در آمده اس و رهبران می‌خواهند او را خاموس سازند.

هاومن خود را "خوشمن علاج بنا بدیر" معرفی می‌نماید و عقیده دارد با بریدن ارمیرا اسالین، سوسالسم باید طریق جدیدی در پیش گیرد، به راهی برود که "بهار پراگ" ترسیم نموده اس نمونه جدیدی از انقلاب بدون خشونت، اصول تازه‌ای که نمونه انقلاب اکتبر را ماطل می‌نمایاند. چون پیوسته به کمونیسم می‌انیدد

چون تصور می‌کند که اشخاص بسیار دیگری در آلمان شرقی وجود دارند که مانند وی فکر می‌کنند و امید خود را از دست نداده‌اند، لذا هرگونه راه حلی را که به تسعیدش بیانجامد مضر درمی‌نماید.

دو این شماره مقاله‌ای در موضوع "آزادی ضرورتی است" از نظر خوانندگان می‌گذرد.

آزادی، یک ضرورت است

"آزادی عبارت است از شناخت ضرورت". همه می‌دانند که مارکسیم این اندیشه و عقیده را از هگل اقتباس نموده است. اگر آنچه را که شما امروز به عنوان "مارکسیم" در کشورهای سوسیالیستی تعلیم داده می‌شود فی الواقع اسم یا مسامی بدانیم بدین معنی است که مارکسیم "مدرن"، آنطور که از لنین تا اولبریخت و وبرژنف، شرح و بسط داده شده، چه در تئوری و چه در عمل، آنچنان مورد استفاده قرار گرفته است که حتی خدمتگذار دولت بیروس که هگل با شد در روبا هم نمی‌تواند آنرا درک نماید. زیرا مارکسیم دولتی یا مسخ گفته، هگل، اندیشه، مزبور را بدین شکل در آورده است: آزادی (دولت) شناختن ضرورت عدم آزادی (فرد) است.

ضرورت عدم آزادی! چنین است آئین اصلی که بکار می‌رود و با خوشحالی ارائه می‌دهد. از این فرار با غرور بسیار رهبران دولتها و احزاب دوست راسته تماشا می‌درواز، براندن بورگ^(۱) می‌آورند، و دیوار را نشان می‌دهند، "دیوار مدفاشیم" را. و همینطور هم یک فیدل کاسترو مهربان می‌گوید و بدینسان اکتفا می‌کند که با ریشش لمبندی بزند، با حالتی آگاهانه، بدون شک به خود می‌گوید: "چه اقبال است زندگی در یک جزیره!" با زانشنگان حق مسافرت به آن سمت دیوار را دارند. آنها دیگر کار نمی‌کنند و برای دولت گران تمام می‌شوند، چند مارک غربی به عنوان پول جیبی برای سفر به ایشان می‌دهند و حالتی شان می‌کنند که برای بقیه، هزینه، خود با بستی پول مورد احتیاج را از اقوام غربی بگیرند. اما مینوینها مارکی که حالا از غرب برای می‌آورند یا نرخ بالایی تسعیر می‌شود، یک مارک غربی در مقابل یک مارک شرقی. در حقیقت با زانشنگان می‌بایستی از این ارزشها منفعت کنند. لذا حتی در غرب هم نمی‌توانند از این تسعیر اجباری شکایتی داشته باشند چرا که ضررش به فقرا می‌رسد. سرمایه داری یا فقرا علیه دولت سوسیالیست چه بدنا می! افراد درس و سال کار کردن و جوانان حق رفتن به غرب را ندارند. همه می‌دانند چرا: زیرا دسته جمعی "قرار می‌کنند" همانگونه که قبل از ۱۳ اوت ۱۹۶۱، قبل از ساختن دیوار، می‌رفتند و بر نمی‌گشتند.

فقط، هر کس این حقیقت را علنا اظهار ربه محاکمه کشیده می‌شود، به علت "افترا بر علیه دولت" و به چند سال حبس محکوم می‌گردد. سوطن و بی اعتمادی

(۱) دروازه براندن بورگ محل خروج و دخول در دیوار برلین است که برلین غربی و شرقی را از هم جدا می‌نماید.

متقابل بین دولت و شهروندان عمیق و بی‌انتهاست، بی‌دلیل نمی‌باشد. در انتخابات " ۹۹درصد اشخاص به صورت واحد رای می‌دهند، کاندیدای مخالف وجود ندارد، اگر دولت حقیقتاً خیال می‌نماید که این نشانه اعتماد است که مردم به او آرازی می‌دارند، می‌توانست دیوار را خراب نماید. ولی رهبران خوب می‌دانند که چون شهروندان به دولت اعتماد ندارند دقیقاً چنین نتایجی ممکن است از انتخابات حاصل شود. ضمناً بهمین دلیل است که دیوار سرجایش قرار دارد و به تکمیلش هم می‌پردازند. دیوار تجسم بی‌اعتمادی دولت است نسبت به مردم و در عین حال برهان نفی نکردنی بی‌اعتمادی عمومی شهروندان است در مقابل دولت دورتمسلسل فساد و تباهی، همانگونه که برتولت برشت پس از شورش ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ می‌گفت: ملت آلمان اعتماد نسبت به دولت را از دست داده است. دولت باید ملت نوی را برگزیند!

عدم آزادی به عنوان ضرورت! این ملت جدید که دولت انتخاب نموده است وجود دارد و کاملاً لزوم عدم آزادی را می‌شناسد. از این بابت برایش شکل جدید آزادی عالیتری نتیجه می‌شود که براساس این مفهوم است که شعور توده‌ها، درک هر یک از افراد، ناامیدانه ضعیف می‌باشد. انسانهای جدید فهمیده‌اند که توده‌ها ما یونان اسیر و آوازه‌های فریبنده، غرب سرمایه‌داری می‌باشند و در این مقایسه، وجدان سوسیالیستی شان مانند برف در تموز آب می‌شود. برای این است که انسانهای جدید ما در اینجا می‌مانند، فقط روزنامه‌ها و مجلات و کتابهای شرقی را می‌خوانند، به رادیوی غرب گوش نمی‌دهند و به تلویزیون غرب نگاه نمی‌کنند. نمی‌گذارند که دشمن طبقه کارگر وارد خانه‌شان بشود و از دروغهایش کربشوند. کاملاً پاک و ببری از هر عیبی می‌باشند. آنان ملت سوسیالیست آلمان را در دولت سوسیالیست آلمان تشکیل می‌دهند. با آرا ۹۹ درصد کاندیدای جبهه ملی را که دستگاه دولتی با دقت و قوه تمیز برگزیده است انتخاب می‌کنند. چرا که خوب می‌دانند اگر قرار بود خودشان نمایندگان را تعیین نمایند به این خوبی از عهده بر نمی‌آمدند.

چطور می‌توان فهمید که کمیته مرکزی درگزینش نمایندگان ملت مناسب و دولت شایسته‌ای خوب عمل نموده است؟ از این طریق که در موقع رای گیری، پیشنهادات دولت همیشه به اتفاق آراء مورد قبول واقع می‌شود، البته پس از اینکه دولت تصمیم خود را گرفته است. آیا این دموکراسی سوسیالیستی در کاملاً بودن منحصر بفرد نمی‌باشد؟

حتی بعد از تغییرات اخیر که صورت گرفت، قانون اساسی جمهوری دموکراتیک آلمان باز می‌گوید: "فرشهروند جمهوری دموکراتیک آلمان حق دارد، طبق اصول این قانون اساسی، عقیده خود را آزادانه و علناً بیان دارد، هیچ گونه ملاحظات شفلی یا خدمتی نمی‌تواند این حق را محدود سازد. هیچکس نمی‌تواند به سبب استفاده از این حق متحمل ضروریاتی بشود." پیوسته این ماده از طرف دادگاههای کشور مورد تخطی قرار می‌گیرد. در مقابل این تاکید، اغلب به فرمول "طبق اصول این قانون اساسی" متشبث می‌شوند و می‌گویند بدین معنی است که نمی‌توان آزادانه عقایدی را بیان داشت مگر آنکه با این اصول مطابقت داشته

باشد. ولی این برداشت هرگونه انتقاد از دولت یا از حزب حاکم و یا از سیاستش را نفی می‌نماید و دادگاه همیشه می‌تواند ناشی‌نماید که انتقاد از دولت بر طبق مفاد قانون اساسی نمی‌باشد و بنا بر این مجازات دارد. ولی برای کسی که چنین برداشتی را انحراف صریح از قانون اساسی و از اصولش می‌داند، طرز عمل دادگاهها را که هر نوع انتقاد علنی نسبت به دولت را کیفر می‌دهند، نپذیرفتنی و غیر قابل قبول است.

ولی در واقع، وقتی این ملت جدید، این "ملت سوسیالیست" را با خاطر می‌آوریم که به حساب شخصی خود حکومت این کشور را برگزیده، است، آن وقت بحث و گفتگو در مورد تفسیر و تاویل یک ماده از قانون اساسی کاری است آکادمیک. بطوریکه این افراد جز گفتن آنچه را که با لادستها تمویب کرده‌اند، کاری نمی‌کنند اما این ملت جدید از چه اشخاصی ترکیب شده است؟ یک دسته رجاله‌های بدطینت متعلق، افرادی که افعال سیاسی و سندیکایی و غیره برایشان بهانه‌ای است جهت جلب منافع شخصی و احراز مقام، مفتی‌ها، خبرچین‌ها، عمال پلیس مخفی، شارلاتان‌ها، دغل‌بازان، سودجویان که به حساب سوسیالیسم چاق و قربه می‌شوند.

اما ملت حقیقی، توده فعال، کارگران، کشاورزان، دانشجویان، تکنیسین‌ها، زحمتکشان راه‌دانش، هنرمندان و متخصصین اقتصادی؟ همه شان بدون آنکه بخواهند از عدم آزادی رنج می‌برند، که نه می‌خواهند و نه می‌توانند سرورتنش را بفهمند.

همیشه در گذشته و حال، "ضرورت"هایی وجود داشته است که مورد درک و قبول آنهايي که این ضرورتها بخصوص شامل حائثان واقع می‌شد، قرار نمی‌گرفت. مثلاً جامعه بردگی را ملاحظه کنیم. جامعه بردگی، در شرایط مخصوص تاریخی خود به ترقیات بزرگی نائل گردید که پیروزیهای اقتصادی و فرهنگی مهمی را در بر داشت. در این جوامع، بردگان مانند صاحبان برده، ضرورت اجتماعی را عرضه می‌داشتند. چیزی آنقدر از این نیست که وقتی مالک بردگان باشیم، این ضرورت را حس کنیم. ولی از طرف خود غلامان نمی‌توان انتظار چنین برداشتی را داشت. برای آنکه آنان در مقابل چنین ضرورتی تسلیم شوند، جامعه بدو وسیله فشار و جبر متشبث می‌شد: فشاری مادی و نقش سرپوشی که ایدئولوژی ایفای نمود. دو وسیله‌ای که امروز هم، برای قبولانیدن ضروریات اجتماعی به آنها تکیه نمی‌خواهند یا نمی‌توانند این ضروریات را بشناسند، بکار می‌رود. در اجتماع بردگی و در عصر فنودالیم، اساساً از راه انحرافی آشن مدهی است که ایدئولوژی نقش سرپوش را بازی می‌نماید. در آشن مدهی انحرافی، سلسله مراتب و درجات طوری عنوان و نشان داده می‌شد که تویی دستوری است مفسر راز طرف اراده الهی. فرعون‌ها خداوندان بودند، حتی امپراطور زاپین هم هنوز خدایی است و تا زمان گیوم، شاهزادگان فنودال "بلاطف و فضل الهی" حکومت می‌نمودند (۲). با ظهور طبقه بورژوا و بخصوص پس از اینکه این طبقه، بقدرت

(۲) شاه سابق هم در ایران سلطنت خود را موهبتی الهی می‌دانست که بوی تفویض شده است.

رسد. ایدئولوژی جدید خیلی مبسوطتری جانشین دکترین های مذهبی گردید. با پیشرفت تولید اجتماعی، هم به عنوان مقدمه وهم موخره، جنبش عظیم علوم دقیقه پیش آمد. دنیا وارد عصر روشنی ها گردید. سنانان ابداعیات و اکتشافات و نیز انسان شدن وظیفه و کوشش دانش شد، در صورتیکه قلمرو خداوند و قائم مقام هایش به مسائل اخلاقی و نیروسلوک منحصر گردید: قلمروی که بوسیله پیشرفت علوم مانند جامعه شناسی، پسیکولوژی، دانش عکس العملها، دانشما نقصان می پذیرد، ادراک علمی جهان جانشین تاویل و تفسیر ساده و تخیلی جهان می گردد.

و معذا این نمایش جلوه، مدرن با عظمت جهان که پیوسته بیشتر شامل شماره، کشوری از مسائل طبیعی و قضایی می شود و هزاران برابر محرکتر از تصورات تخیلی ساده، گذشته است، زمینه، با ایهتی را تشکیل می دهد که به ایدئولوژی جدید جامعه، سوزواری صورت ظاهرا صلاح علمی می بخشد. ضرورت اجتماعی را که استثمار شده ها و ستم دیده ها نمی خواهند نمی توانند دریا بند، دیگر بر مینای مذهبی و فرهنگی، بوسیله، مواعید آرام بخش عدالت آسمانی ما و راه، مرک، توجه نمی شود و مقدر است که این ضرورت قابل تحمل شود که بر اساس علمی تاویل و تفسیر می گردد و بر پایه، "عقل و خرد" استوار می باشد. کسی که این ضرورت را نمی فهمد از فقدان ایمان رنج نمی برد، بلکه از نداشتن ادراک و عقل سلیم زجر می کشد.

همچنین تقسیم جامعه به اقشار و طبقات اجتماعی بر اساس نهادهای اقتصادی سرمایه داری بیان نمی شود: برعکس تقسیمات طبقاتی و اقتصادی سرمایه داری بر مینای زمینه، بیولوژیک و اختلاف ادعایی ارزش های بین انسانها قرار دارد. افراد پائین، احمق ترند، بدترند، تنبیل تر می باشند که فقط فقیر و ادارشان می نماید که لاف با کارشاق آنچه را که هستی شان برای جامعه گسران تمام می شود تولید نمایند و این کار امکان ندارد مگر به فضل هوشمندی و بینش حقیقت بین اشخاصی که در برابر اقرار دارند، یعنی فرزنانگان، نجبا، با استعداد ترها با حسن تاثیرها! بدین نحو است که این تئوری های برگزیدگی و زیدگی و نزادپرستی که ملا بهم مربوط می باشند. طبقه، حاکم نه تنها قدرت را در دست دارد بلکه همین محق هم می باشد. بدون شک نظم اجتماعی را که حاکم می نماید کامل نیست ولی حداقل عیب را داراست و هیات حاکمه پیوسته در اصلاح آن می کوشد!

امروز بیش از نیم قرن بعد از انقلاب اکتبر، می دانیم که این انقلاب مطلقا باعث سقوط سرمایه داری نشده است. آنطور که بولشویک ها انتظار داشتند، برعکس مواجه با عصر جدیدی هستیم که متضمن رشد و نمو عظیم می باشد، آنچنانکه از دیاد فوق العاده، توان تولید بر اساس تکنیکی و علمی که در مقایسه مرحله پیشرفت مقدمانی سرمایه داری که مدت درازی طول کشید، از نظر جهش اقتصادی و تکنیکی واقع، کوچکی جلوه می نماید. آهنگ پیشرفت نیروی تولید لاینقطع تا به امروز در حال ازدیاد است و دو جنگ بزرگ اخیر جهانی هم مانعی در راه آن نداشتند بلکه حتی به سرعت افزوده شد. وقتی ما رکس در حدود حداقل سن، بواسطه اقتصاد سرمایه داری را تحزیه و سلب می نمود، سابی پرواتربن قوه، تصور و تخیلی که بر حور دار بود، نمی توانست پیش بینی نماید که ترفیات تکنیکی افسانسه ای

بترانند به این سرعت انجام پذیرشوند.

در ۱۸۷۲ دوسوا - ریموند بمناسبت سخنرانی کندر آکادمی پروسی انجام داد عبارت مشهور بربراه لاتین بیان داشت: "ما نمی دانیم و نخواهیم دانست". دقیقاً این مطلب را از لحاظ منکلات فنی که بیشترشان از آن موقع تا حالا رفع شده است اظهار نمود. مثلاً اینطور تصور می کرد که عکس برداری رنگی امولا غیرممکن است. هرکس را که در آن زمان بعضی از این اکتشافات و اختراعات را که امروز عملی شده است می شمرد و شرح می داد (مانند رادیو و تلویزیون) دیوانه می پنداشتند. حتی زمان ادیسون که اولین فنوگراف خود را به گروهی دانشمند عرضه داشت، ویراد غلبازی می دانستند که در جمعه اسرار آمیز خود آدمی را مخفی نموده است که مداد می آورد. در حقیقت مارکس سرمایه داری را در عصری تجزیه و تحلیل کرد که تازه شروع به پیشرفت می نمود از آن به بعد توسعه و تکامل اقتصاد و تمدن هندی داشته است.

معهدا گزارش معروف میدو از طرف کلوب رم معلوم می دارد که چنین افزایش استثنایی تا بی نهایت ادامه نخواهد داشت. ذخیره انرژی و مواد اولیه زمین تمام نشدنی نمی باشد و از اینرو حدی عبور نکردنی به این رشد انفجاری گسیخته تمایل می شود. ولی چون سرمایه داری نمی تواند بدون رشد به حیات خود ادامه دهد، بحران اقلصادی شدیدی را تهدید می نماید که به آسانی به یک فاجعه عمومی که جنگ اتمی بوجود خواهد آورد، خاتمه خواهد پذیرفت.

بنابراین ترقیات فنی جدید و متوالی تا به امروز اجازه داده است که اقتصاد سرمایه داری به حیات خود ادامه دهد، و موفقیت هایی کسب کند. هر اختراع جدید و هر اکتشاف فنی تازه امکان جدیدتری برای افزایش سود ایجاد می نماید که وزن متقابل است در مقابل گرایش عمومی سقوط میزان سود. با تجدید نمودن وسایل فنی هر ده سال به ده سال - وسایل قدیمی بنا به اصطلاح متخصصین "معنا" مستعمل می شوند، هر چند که از نظر دقیق فنی اینطور نباشد - اقتصاد سرمایه داری برای مدت و مهلتی دیگر جان می گیرد، وقفه های کوچکی را پشت سر می گذارد و بحران بزرگ را در مقابل خود عقب می زند. معهدا علامات خیر دهنده این بحران بروز نموده است: متلاشی شدن سیستم پولی، انفلاسیون متزايد، توسعه ناانجار بیکاری، مشکل است بگوئیم چه مدتی خواهد گذشت تا رنگ ساعت فاجعه بزرگ به مداد آید. ولی آنچه قطعی است، این است که خطرهای عظیمی را برای تمامی بشریت در بر خواهد داشت، نه تنها برای ساکنین کشورهای سرمایه داری.

متروپل های بزرگ صنعتی غرب و کشورهای شرقی ظرفیت نظامی خود را به ابعاد باور نکردنی توسعه داده اند، و وسایل مخربی در اختیار دارند که امکان غیرممکنی نمودن کره ما را در عرض چند هفته میسر می سازد. معهدا سومین جنگ جهانی بزرگ هنوز بوقوع نپیوسته است - صرف نظر از جنگ های محلی - کم اهمیت تر - و از سی سال پیش به این طرف در "ملح" به زندگی خود ادامه می دهیم. برای این ملح شکر و مخصوص مدیون سلاح اتمی می باشیم، جنگ غیرممکن شده است، زیرا در شرایط فنی موجود از جنگ اتمی به سبک عظیم پیروز مندی بیرون نخواهد آمد. ولی اینکه یکی از دو طرف حاضر بتواند در اثر اختراع عسی،

امتیازی بدست آورد که بوی اجازه دهد طرف مقابل را قبل از آنکه جواب دهد از بین بردارد، خطر جنگ دوباره ظاهر خواهد شد. زندگی بشریت به نخی بسته است فقط تغییرات کاملاً اساسی روابط اقتصادی و سیاسی می‌توانند این خطر مهلک را از سر ما دور نمایند.

بدون شک گزارش می‌دهد که صرف حدود رشد شده است نمی‌گوید که فقط حذف سرمایه‌داری می‌تواند این خطر مهلک را برطرف سازد و به تعیین شرط اساسی فاجعه اقتصادی زیراکتفا می‌نماید: نتایج برگزیدن های فنی و اقتصادی که می‌توانند به این فاجعه بیانجامند بمحض دست زدن به چنین گزینش‌هایی بریز نمی‌نماید، بلکه تاخیری در حدود چندده سال خواهد داشت و می‌گوید، چون انسانها به برتری و پیشرفت آشی می‌اندیشند، چشمان خود را درباره آنچه مربوط به آینده است، می‌بندند: این است طرزی که ستایشگران سیستم سعی می‌کنند عطر سودی آزر و حالی از محتوایی را که از مختصات سرمایه‌داری است به حساب طبیعت آدم‌سسی بگذارند. در حالیکه در نواحی وسیعی قحط و غلای وحشتناکی حکم فرماست، در ممالک صنعتی بزرگ برای پائین آوردن تولیدات فرآورده‌های غذایی و از این طریق بالانگداشتن قیمت‌ها از هیچ‌گوشی مفايقه نمی‌نمایند. در مقایسه با هزینه سنگینی که نگاهداری لوکس شخصی و سطح زندگی بالای صاحبان امتیاز در بردارد و آنچه سابقه تسلیماتی احقانه می‌یلمد، ته مانده غذای اغنیا که صرف تغذیه محکومین به اعمال شاقه قحطی جهانی می‌شود صدقه مختصری بیش نیست. آیا براستی در ممالک غنی تصور می‌کنند بتوانند بدون مکافات سالی‌های مدیدی بدین شکل ادامه دهند؟ لازم بود ده‌ها سال طول بکشد تا اثرات چنین وضعی پدیدار گردد، حالاییستی از خود پرسید: چه موقع خیلی دیر خواهد بود؟ شاید هم خیلی دیر شده باشد؟

از اطراف پیوسته مذاهایی بگوش می‌رسد که در ممالک سرمایه‌داری غربی هشدار می‌دهند و گزارش‌رم از این قبیل بود. اما همه می‌دانند که تجویز دعای رفع خطری که ما را تهدید می‌نماید، در سرمایه‌داری، به نتیجه‌ای نمی‌رسد. اخیراً دوستی غربی بمن گفت: برای توفیق در این باب بایستی از نظم دموکراتیک و لیبرال خود صرف نظر نمائیم و رژیم دیکتاتوری رهبری شده را جانشین آن نمائیم. بوی پاسخ دادم که منظورتان رژیمی از نوع رژیم ما می‌باشد و اوجواب مثبت داد.

این پاسخ مبین بلاهت تصور سوسیالیسم در کشورهای است که ادعایش را دارند، زیرا مطلقاً بدین معنی نبود که مخاطب من هواخواه و طرفدار چنین راه‌حلی باشد. بلکه برعکس: نه فقط وی این راه‌حل "سوسیالیستی" را نفرت انگیز می‌دانست بلکه کاملاً در شرایط کنونی غیر قابل تحقق می‌یافت. و در این باره بی‌چون و چرا حق داشت. در جواب این سوسیال-دموکرات نیز عدم رضایت عمیق سوسیالیست‌های غربی درباره "نشو و نما"ی موقعیت کشورهای سوسیالیستی آشکار بود این سیستم "ضرورت عدم آزادی" مردمی که اعتماد خود را نسبت به حکومت از دست داده‌اند، این "سوسیالیسم" هرگز کمترین چشم اندازی نداشته است، حتی در محیطی که تسلط مستقیم خود را اعمال می‌کند.

مسئله‌ای روشن است، بخصوص در مورد چگونگی هدفهای اقتصادی گسسه سیستم تعیین نموده است. "کیفیت زندگی" که دنبالش می‌باشند همان است که حالا سرمایه‌داری در حال عرضه داشتن است. از یک طرف سرمایه داری در اثر کثرت مصرف در حال خفه شدن است و از طرف دیگر اقتصاد سوسیالیستی پیوسته و بیهوده خود را ناتوان می‌بازد، با تکنولوژی بسیار عقب مانده‌اش به دنبال اقتصاد سرمایه داری می‌رود که حماقتش آشکار است و می‌خواهد در صورت امکان از آن جلوگیری کند. مارکس پیش‌بینی می‌نمود که سوسیالیسم نیروهای تولیدکننده را از موانع و مشکلات سرمایه‌داری آزاد خواهد نمود و به آنان اجازه خواهد داد که آزادانه و بدون رادعی رشد نمایند؛ ولی درست برعکس، سوسیالیسم تقریباً در تمام زمینه‌ها، به مابقیه، نابرابری از نظر تکنولوژی پرداخته است. به این طریق مسئولین کشورهای سوسیالیستی مجبورند در مقابل پول نقد، با عبارتی خوب، "معرفت فنی" سرمایه‌داری را خریداری نمایند. اتومبیل‌سازان این وضع است. در حقیقت اتومبیل آنقدر خطرناک است که بایستی ممنوع شود. مقدار عظیمی مواد اولیه در این راه بی‌جهت به هدر می‌رود. خصوصیت غیر منطقی این وسیله، نقلیه وقتی بیشتر نمودار می‌شود که تناسب وزن خود وسیله را با بار مفیدش در نظر بگیریم، برای تأمین حرکت سریع یک فرد (مثلاً با دو چرخه موتوری، یا اتوبوس) یکی یا دو اسب قدرت کافی است، در حالیکه با اتومبیل برای این منظور ۵۰ تا ۲۰۰ اسب قدرت بکار می‌رود. هدر دادن انرژی هم در همین حد است. و باید مخارجی را که دولت برای راه‌سازی و تعمیرات جاده‌ها بعمل می‌آورد بر آن افزود و بالاخره اتومبیل عامل مهمی است در آلودگی محیط. از نظر فنی صرف، اتومبیل راه‌حل انحرافی برای نقل و انتقال بشمار می‌آید. بعلاوه غلط است اگر بگوئیم در وضع پیشرفت فنی حاضر بهترین وسیله را برای حل این مسئله در اختیار نداریم. گروه متخصصینی می‌توانند سیستم وسیله نقلیه، خودروئی را پیاده نمایند، تا هر کس بتواند سریع و بی‌خطر فواصل کوتاه را طی طریق نماید و هزینه آن قسمت کوچکی از میلی خواهد بود که فعلاً خرج این کار می‌شود.

و خیال نکنید که بهای اقتصادی اتومبیل‌های لوکس از نوع "جاپکا" (۳) قابل گذشت می‌باشد. ولی چرا رهبران نباید به اتومبیل‌های معمولی قناعت نمایند؟ چرا بایستی انواع مختلف اتومبیل را به نسبت سلسله مراتب اجتماعی ساخت، کاری که در رژیم سرمایه‌داری می‌شود؟ برای اینکه، خیلی ساده، نفهمیده‌اند که سوسیالیسم از نظر هدفهای اقتصادی که برای خود تعیین می‌نماید کاملاً سرمایه‌داری اختلاف دارد.

می‌توان وارد جزئیات در تمام فعالیتهای اقتصادی شد که من در اینجا فقط موضوع اتومبیل را اشاره نمودم. و این مطلب نشان می‌دهد که جامعه سرمایه‌داری برای تحقق هدفهای اقتصادی سرمایه‌داری مناسب‌تر است تا یک

(۳) جاپکا، اتومبیل ساخت شوروی در ردیف کابلاک آمریکایی است

جامعه، سوسیالیستی برای این هدفها، تا وقتیکه کشورهای سوسیالیستی در این سیاست به گمراهی میروند، سوسیالیسم کورکورانه به دنبال سرمایه-داری کشیده می‌شود، مانند پاپوشی زمین گیر، بدون آنکه حاضر رسیدن به اوراداشته باشد، چه برسد که از او جلو بزند و لذا بحران انهدامی سرمایه‌داری، با تمام وزش بر روی کشورهای سوسیالیستی سنگینی خواهد نمود.

در مدت ده سال اولیه بدنبال جنگ اول بین‌الملل، بطور کلی تا زمان مرگ استالین و در اوائل عمر خروشچفی، عقب‌ماندگی فنی سوسیالیسم که بسا پیش‌بینی‌های مارکس تفاد بارزی دارد، به دلایل جدی قابل بیان و تفسیر است، اما پس از آنکه دوده‌سال دیگر هم گذشت این جریان را نمی‌توان بدرستی دریافت مگر آنکه تاریخچه، مرض پیش‌برویم، کوشش می‌کنم در اینجا به اصل مسأله بپردازم و به یک مثال اکتفا می‌نمایم: و آن هم مثال آکادمیسن لیسنکو می‌باشد. در قضایا وارد نمی‌شوم چون روابط (۲) در اشغال خود، در این باب، به تفصیل نوشته‌است:

در قلمرو دانش لیسنکو شارلاتانی پیش نمود. یک نسل بولوزیست و زن‌شناسان بلندمرتبه، شوروی را نابود نمود. از کارخان خلوکیری کرد و به اعمال ناعلم منکومشان ساخت، زیرا آنان از تئوری ژنئیک مورگان - وایزمن دفاع می‌نمودند که لیسنکو این تئوری را "تقلیدی زشت از ایدئولوژی دشمن طبقه" معرفی می‌کرد. با استناد به نظریه، می‌چورین گیاه‌شناس، دولت شوروی را تشویق نمود که برنامه، وسیع کشاورزی را که هزینه‌اش بالغ برده‌ها میلیارد می‌شد بپایاده نماید. هرچند که بعد از مرگ استالین نقاب از چهره‌اش برداشته شد و به عنوان متقلبی شناخته گردید مبعدها در مدت چندسالی در زمان خروشچف به فعالیت‌های خویش ادامه داد و در این مدت هم به آزار مخالفین علمی خود به وسیله، حزب همت‌گذاشت، عمیقاً روحیه، لیسنکو همیشه بدین مفهوم است که هر دانشمندی که "انحراف ایدئولوژیکی" داشته باشد به عنوان همدست مخفی دشمن طبقه مظنون می‌باشد. آیا لیسنکو شخصی منحصر بود؟ هنوز هم تعدادی اشخاص مثل او وجود دارند که می‌خواهند عدم قابلیت خود را در قلمروی خویش بوسیله، اطاعت و تسلیم محض به حزب و قدرت دولتی جبران نمایند. در جمهوری دموکراتیک آلمان و در سایر کشورهای سوسیالیستی اروپایی، از این دسته افراد عده بیشماری را می‌شناسیم، هرچند که باید اذعان نمود که هیچکدام شان به پای لیسنکو نمی‌رسند. ولی در حقیقت موضوع اصلی وجود چنین شارلاتان‌های بزرگی نیست بلکه بدتر آنجوه شارلاتان‌های کوچک است که فقط در بین دانشمندان وجود ندارند بلکه همه جا پیدا می‌شوند. مابین مدیران موسسات، رؤسای مجتمع‌های زراعتی، دبیران حزب، عمال بندیکاه‌ها، مدیران مجتمع‌های صنعتی، رؤسای خدمات، غلامه هر جا که می‌توان به شغلی دست یافت یا خریدن بدون شرم و آزرم تا پای دستگاه دولت و حزب. این است مفهوم مخصوص لیسنکو که در خملت کاملاً استثناییش، خصوصیت محسوس عمومی را

(۲) روابط مداف برادر زورس مدد آکادمیسن شوروی که کتابی هم در شماره استالین نگاشته است.

نشان می‌دهد: در این باره به آسانی به ساخت مختصی که در کشورهای سوسیالیستی منجر به فرمائروایی شارلاتانها می‌شود، پی می‌بریم که تنها عملشان مبین بدبختی دائمی اقتصاد سوسیالیستی است. این همان عملی است که باعث می‌شود موفقیت‌های اقتصادی سوسیالیست بحدی پائین تر از نتایج حاصله اقتصاد سرمایه‌داری باشد که نتواند از آن جلو بزند.

رفتار شارلاتانها هم نقش مانع و رادع را بازی می‌کند و هم عاملی است برای انحراف از توسعه و پیشرفت سوسیالیسم. جامعه سوسیالیستی نخواهد توانست خود را از قید آنها برهانند مگر با حذف شرایط سیاسی و اجتماعی که سبب بروز این قبیل افراد شده است.

این شرایط سیاسی و اجتماعی همگی بدون استثناء به حذف کامل تمام مجاری دموکراتیک و جانشین نمودن سیستم متمرکزی می‌انجامد که در حد کمال رذالت می‌باشد و سبب دلیل است. فقدان حقوق و آزادیهای دموکراتیک که حسی دولت‌های سرمایه‌داری مجبورند برای شهروندان خود محفوظ بدارند تا پیشرفت خود را تأمین کنند و بدون آن حقوق و آزادیها توسعه فنی و اقتصادی عظیم سرمایه‌داری غیر قابل تصور است. تنها چیزی است که مبین شکست‌های اقتصادی سوسیالیسم و سرافکنندگی اعتبارش در صحنه بین‌المللی و تجزیه غیرعادی چسب و قدرتهای انقلابی در سراسر جهان می‌باشد. با این وصف، چقدر ضروری است که امروز این قدرتها با هم متحد شوند! زمان با قدمهای غول آسانزدیک می‌شود که سوسیالیسم به معنی دقیق کلمه، آخرین نجات بشریت باشد. اگر تا آن زمان یک تحول قاطعی در سوسیالیسم صورت نگیرد، مطمئناً در گرداب جهنم سرمایه‌داری معدوم خواهد شد.

"ضرورت عدم آزادی"، این است انگیزه سوسیالیسم - مصنوعی - استالینی. این شخص نمی‌توانست صاحب اقتدار شود مگر در شرایط تاریخی خاصی بخصوصی و بقدر کفایت هولناک همراه با انقلاب سوسیالیستی پیروز تاریخ جهانی انقلاب اکتبر با وصف ضعفهاش توانست به فاشیسم آلمان، مهاجم و وحشی، فاشق آید. امروز مشکل است، تشخیص دهیم که در این روند متضاد فقدان آزادی، تصویر تاریخی ضرورت شده باشد. ولی بهر حال در ورای این مرحله تاریخی، اصل "فقدان آزادی ضرورتی است" عاری از هرگونه توجیه اجتماعی و سیاسی می‌باشد. برعکس: تا هر وقت که این اصل در هر کشور سوسیالیستی حکمفرما باشد، مانع اساسی پیشرفتشان خواهد بود و اعتبارشان را در صحنه بین‌المللی تضعیف می‌نماید. توده‌های مردمی کشورهای سرمایه‌داری نمی‌توانند در زمینه طبقاتی با موفقیتی بچکنند مگر آنکه نبرد آنان شامل مبارزه وسیعی برای تضمین و تقویت حقوق و آزادیهای دموکراتیک بورژوازی باشد. آنها نمی‌توانند با یک سوسیالیسمی هم‌آواز شوند که اولین فرمان رسمیش عبارت از حذف این حق و آزادیها است. نباید فراموش کرد که جامعه سرمایه‌داری بورژوازی به هیچ وجه این حقوق و آزادیها را به عنوان نوعی تجمل برقرار ننموده است، بلکه برعکس این حقوق و آزادیها شرط لازم هستی و نشو و نمایش می‌باشد و فقط به‌سبب از آنکه پایه این جامعه متزلزل بشود و از لحاظ اغتشاش و آشوب انقلابی

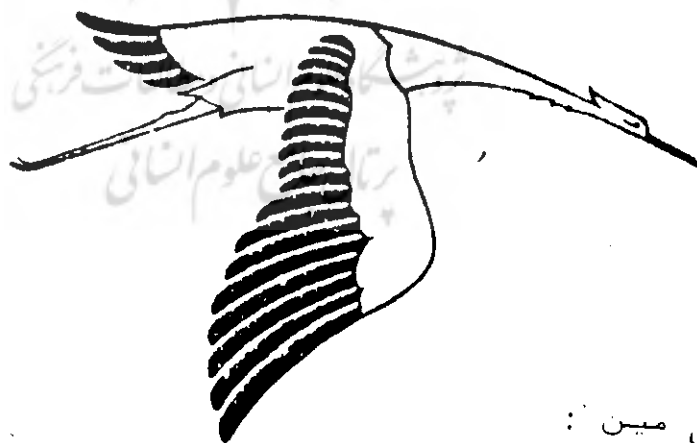
تهدید گردد، از خیر پیروزیهای خود در میگذرد و سلامت خود را در فاشیسم مییابد. ولی وقتی که سرمایه‌داری در وضع خوبی است، مانند حالتی که فعلاً در متروپل های بزرگ جریان دارد، وجود حقوق و آزادیها و همچنین مؤسساتی که این حقوق و آزادیها را تضمین می‌نمایند، اساس هستی‌اش می‌باشند. از یکطرف وجود چنین حقوق و آزادیهایی شرط لازم و ضروری است تا ایدئولوژی بورژوازی بتواند نقش خود را بازی نماید و پندار و خیالی بپراکند که تمامی قدرت از ملت سرچشمه می‌گیرد و در تحت نظارتش قرار دارد، هرچند که صاحبان حقیقی قدرت نه از طرف ملت انتخاب می‌شوند و نه تحت نظارتش می‌باشند؛ از طرف دیگر، اقتضای سرمایه‌داری با وصف خاصیت یکسره هیولایی خود، مانند سیستم فرماندهی معکوس هم عمل می‌نماید که عناصر خودمیزی دموکراتیک سربمی را شامل می‌باشد، و بدین نحو سرعت هرگونه عامل متوش‌کننده، تعادلش را اصلاح می‌نماید. شناسایی حق افکار عمومی برای استفاده از اخبار و اطلاعات نامحدود طوری است که حتی در قلمروی نظامی هم که منافع دولت سرب بودن را ایجاد و تحمیل می‌نماید، حد نهایی مسایلی که باید محرمانه بماند، قطعی نیست.

برعکس در کشورهای سوسیالیستی، هرچند که همه مردم هم بدانند، بیشتر از آنچه تصور شود اسرار دولتی به دقت مراقبت می‌شود، اخیراً تحقیقی سه وسیله، انستیتو SED، بمل آمد که طبق آن ۹۰ درصد جوانان جمهوری دموکراتیک آلمان به این سؤال که آیا می‌خواهید در غرب زندگی کنید، جواب مثبت داده شده بود. البته نتیجه این تحقیق سرب محض تلقی گردید. دولت بورژوازی نسبت به جریان اخبار چه در عرض و چه در عمق نفوذ پذیر است، دولت سوسیالیستی محکم و استوار مانند کشتی جنگی در سرب دریایی مسدود است و در هر منفذی که خبری بتواند در زبید کند نه فقط بازبینی گماشته شده است که به دقت اوراق مربوطه را رسیدگی می‌نماید، بلکه کارمندی هم از وزارت حقیقت وجود دارد تا آنچه را با میل مقالات بالا مفاہرت دارد، ولو حقیقت هم باشد باطل نماید. لذا پس از آزمایشاتی از این قبیل، اغلب اخبار بطور قطع موهوم می‌باشند. سیاد دارم که یکی از اعضاء سیاسی S.E.D که همراهش، در همان حالی که کار کشاورزی دسته جمعی بزرگ اخباری در جمهوری دموکراتیک آلمان سه تعلق می‌پیوست، به هندوستان مفاہرت می‌نمودم بمن میگفت: اگر حرب در کار دسته جمعی روستاها به مشکلاتی برخورد نماید به این علت خواهد بود که کشاورزان در این نهفت با همله وبا حدت اقدام نموده‌اند. هرچند که حزب سرب کرده است کمی این هیجان را ترمز نماید. معذاً می‌توان گفت دسته این فقدان اطلاع و این جهل از حقیقت ناقص ناشی می‌شود: مبارزین سرب‌های در عجله برای وارد نمودن کشاورزان به پیوستن به مجتمع‌های کشاورزی به اینجـا رسیده بودند که سابقه‌ای در سواحی و مناطق مختلف سرب سازند، سازمانهای حربی که می‌توانستند اعلام دارند که دهکده‌های کامل و تمام عیار ماننـد فردی در نهفت وارد شده‌اند مورد ستایش و قدردانی قرار می‌گرفتند. بدین طریق حزب توانست پس روی فاجعه آمیز تولید کشاورزی را در سالهای اولیه دسته جمعی نمودن، به گردن عجله و شتاب کشاورزان بیاندازد، رهبری حزب و دولتی

که از جنین فقدان اطلاعات رنج می‌برد قادر نیست که کار مثبتی انجام دهد و راهنمایی در پیشرفت رونداقتصادی به مسموم کردن صاف و ساده، خوب نیست می‌انجامد.

اگر بخواهید که "سوسیالیسمی" که در کشورهای سوسیالیستی وجود دارد، ثناتی برای ره‌گشایی به سوسیالیسم حقیقی داشته باشد، باید این سیستم را که هرگونه منشاء خیر را سلب می‌کند، خراب نمود و از آن دست برداشت چون مانع از این است که چیزی وارد شود یا خارج گردد، سعی می‌گردد همه چیز خوشترنگ جلوه کند و بر اساس بی‌اعتمادی ژرف دولت نسبت به شهروندان و این گمراهی "عدم آزادی ضرورتی است" قرار دارد. در کشورهای ما آن چنان تضادی بین نهاد بالاپائین جامعه وجود دارد که مجموع روندهای سیاسی و اقتصادی را تهدید می‌نماید. برای مسائل کاملاً اقتصادی هم که شده بایستی محیط فساد استالینی را خراب نمود. البته، می‌دانیم که چقدر این نهادهای قدیمی منجمد شده‌اند و با چه سرسختی ارگانش از موقعیت خود دفاع می‌نمایند و می‌توان پیچیدگی و اشکال راهی را که باید در پیش گرفت اندازه‌گیری نمود. در اینجا امری است که تحققش را نمی‌توان دیگر موعوق گذاشت.

آنچه برای سوسیالیسم ضرورتی بیش از همیشه آمرانه شده است، آزادی می‌باشد. این آزادی عبارت نخواهد بود از رواج آزادی بورژوازی، این کار غیرممکن است. زیرا سوسیالیسم می‌تواند آزادی‌هایی را ابداع نماید که در جامعه بورژوازی جزو آرزوها و رویاها بوده است: مثلاً آزادی فرد که در صحنه مادی به کسی دیگری وابسته نباشد. در رژیم سرمایه‌داری، فرد نمی‌تواند خود را از وابستگی مادی نسبت به دیگر افراد رها سازد و همان اندازه دیگران را تحت وابستگی خود قرار میدهد. در رژیم سوسیالیستی، آزادی مادی و استقلال هرکس بر این استوار می‌باشد که دیگر جزیه مجموع جامعه سوسیالیستی، به فرهنگش و به کمالش وابسته نباشد.



هوشی مین :

در زمان ما باید ابیات را فولاد گرفت ، و شاعران نیز
باید راه و رسم پیکار را بدانند .